

Heaven Official's Blessing

نوشته: موشیانگ تونگشیو

مترجم: دختری با ماسک شیشه‌ای

لطفا این ترجمه رو هیچ جای دیگه ای کپی نکنید و تنها از همین آدرس ها اون رو دریافت کنید.

سایت myanimenes.ir

@myAnimes

این اثر متعلق به مای انیمه است به عنوان مترجم، مجوز پخش یا کپی یا انتشار و چاپ کتاب رو بدون اجازه خودم نمیدم... لطفا رعایت کنید! خرید این کتاب مدرکی برای استفاده های نامشروع شما نیست!

HEAVEN OFFICIAL'S BLESSING

کتاب سوم- مسیر نامحدود

✿ آرک روح جنینی فصلهای ۸۹ تا ۱۰۰

✿ آرک آب سیاه فصلهای ۱۰۱ تا ۱۲۶

✿ آرک کوه تونگلو فصلهای ۱۲۷ تا ۱۸۰

میتونین برای دیدن کارهای بعدی مترجم و
اطلاع از برنامه ترجمه ها به کانال لوتوس سفید ملحق شید .

https://t.me/lotus_sefid

فصل ۹۱- معبدک با هزار نور بے پایان کہ تمام شب را روشن
میکند.



شیه لیان ادا انتظار نداشت کسی جام شراب را به او بدهد.

بدبختانه او بدون فکر و خیلی سریع آن را گرفت ولی تا اینکار را کرد سر جای خود خشکش زد هرچند که بنظر میرسید کسی که جام را به او داده نیز حیران مانده زیرا اون مینگ یی بود!

معلوم شد که وقتی جام به دست شی چینگشوان رسید او از روی شیطنت جام را به دست مینگ یی داده بود هرچند مینگ یی حواسش گرم خودش بود و شرابش را می نوشید و بدون اینکه متوجه باشد شراب را از به کس دیگری داده بود. زمانی که جام از دستش گرفته شد فهمید آن شخص کیست بهمین دلیل او نیز مات و متحیر ماند. در همان موقع رعد نیز متوقف شد. آندو بهم خیره شده و با بی حواسی بهم نگاه میکردند.

گرچه کسی که جام را گرفت شیه لیان بود اما همه به فنگشین و موچینگ خیره شدند. چندان سخت نبود که دلیلش را بفهمند. قریب هشتصد سال هیچ کس چیزی از شیه لیان نشنیده بود و اگر هشتصد سال پیش بود شرح قهرمانیش را به تصویر میکشیدند ولی از آن موقع زمان زیادی گذشته بود.

ضمناً هیچ کسی حاضر نبود چنان روز مهمی برای نمایش درباره او انتخاب کند. پس اگر آنان مجبور میشدند داستانی با مضمون حضور شاهزاده شیان له پیدا کنند پس شخصیت اصلی این داستان باید با همراهی موچینگ یا فنگشین بازی میشد.

بخاطر اینکه در نمایش هایی که معمولاً برای افسران آسمانی در قلمروی

فانی نوشته میشد آنها شخصیتی خنثی و نابالغ از شیه لیان تصویر میکردند یا برای اینکه داستانشان هیجان انگیز تر شود برخی شیه لیان را تبهکاری فاسد ترسیم می نمودند.

نمایش اینطور مدیریت میشد که مثلا موچینگ آزار دیده و تنها رها شده یا مثلا شیه لیان معشوقه فنگشین را ربوده است و مواردی این چنین ... اگر چنین نمایش هایی در مراسم میانه پاییز اجرا میشد اهمیت نداشت شخصیت هایی که درباره آنان نمایش اجرا شده راضی بودند یا نه حضار قطعا از آن لذت می بردند.

شیه لیان جام را همانطور در دست گرفته بود و حضار او را تشویق میکردند: «اعلی حضرت یا لا یا لا یا لا جام رو سر بکش!»

چند تن به تشویق کنندگان اضافه شده بودند که فنگشین از آن دور دست گفت: «اعلی حضرت نمیتونه بنوشه!»

جمعیت بی قراری میکردند: «همش یه فنجونه! چیزی نمیشه که!»

جون وو تاکنون بی صدا نشسته و دستش را زیر شقیقه اش گذاشته بود اما الان چنان راست نشست انگار میخواست چیزی بگوید. شی چینگشوان در کنار شیه لیان از او پرسید: «میتونی اینکارو بکنی یا نه؟ من کمک میکنم یکصد هزار شایستگی رو بفرستی تا پرده ها پایین بیان!»

« »

شیه لیان واقعا می ترسید او بخواهد یکصد هزار شایستگی را اهدا کند اهمیت

نداشت او چقدر بخشنده باشد هیچ راهی برای چنین کاری وجود نداشت. بهر حال او نمایش هایی که تاکنون اجرا شده را دیده و واقعا چیز قابل توجهی درباره ش وجود نداشت. پس با عجله گفت: «نه نه، یه فنجون مشکلی نیست» بعد فنجان را خالی کرد.

نوشیدنی وارد گلویش که شد ابتدا سرد و بعد گرم شد. شیه لیان احساس گیجی میکرد ولی طعم ملایم نوشیدنی این گیجی را از بین برد. پرده های عمارت کوچک از چهار طرف به آرامی بالا میرفتند. جمعیت با نگاه هایی متمرکز به آن خیره شدند و آماده بودند روی نمایش متمرکز شوند.

آنان از چیزی که میدیدند شگفت زده شدند. دو هیکل روی صحنه ظاهر شد یکی از آنها لباس سفیدی بر تن داشت و صورتش گرد و خاکی بود و یک کلاه بامبویی روی کمرش قرار داشت و او قطعا شیه لیان بود. دیگری ردایی سرخ بر تن داشت، موهایش مانند پر کلاغ سیاه بودند، زیبا و برازنده بود و چشمانی براق و درخشنده داشت ماری دور دستش پیچیده بود که توسط «شیه لیان» دور شد بعد مرد سرخپوش مار را از او قاپید و گوشه ای انداخت و دست «شیه لیان» را نگهداشت بدون اینکه بخواهد رهایش کند تماشای این نمایش در برابر همه جمعیت مانند چاقویی در قلبش فرو رفت.

این صحنه تمام خدایان آسمانی را که منتظر یک نمایش حیرت انگیز بودند بهت زده کرد خود شیه لیان هم حیران شد. بعد چون وو که در صدر مراسم نشسته بود خندید: «این چه نمایشی بود؟ بنظر میرسه تا بحال دیده نشده؟!»

لینگون سریع کسی را فرستاد تا بررسی کند سپس جواب داد: «بنظر میرسه

به این نمایش می‌گن - ماجراجویی در پادشاهی بان یویه - تا بحال دیده نشده بخاطر اینکه اخیرا نوشتنش ... امشب اولین شبی هست که در قلمروی فانی اجرا شده!»

شی چینگشوان به سمت شیه لیان برگشت و گفت: «این حتما توسط اون تاجرها نوشته شده وقتی که از پادشاهی بان-یویه برگشتن ... شایستگی ها محفوظه نیازی نیست پرده ها پایین بیان!»

شیه لیان حرفی نزد. تنها منبع مردم فانی برای دانستن درباره پادشاهی بان-یویه همان تاجران بودند. او بیاد آورد که در کاروان پسری به نام تیانشنگ هم بود که چیزهایی درباره پرستش و عبادت او به عنوان سپاسگزاری بیان کرد شاید این نمایش هم به پیشنهاد او ساخته شده؟؟ هرچند او نام خودش را به تیانشنگ نگفت ولی پسر جوان هم نباید چنین مهارتی را می‌داشت.

در سمت دیگرخدایان آسمانی نمایش مورد نظر خودشان را ندیده بودند اما اجرایی که در برابرشان انجام شد بی اندازه هیجان زده شان کرد. بهرحال شایعات حقیقت داشتند. قطعا نقش آن مرد سرخپوشی که در نمایش اجرا شد کسی نبود جز هواچنگ!

در قلمروی فانی همیشه نمایش هایی درباره باران خونین در جستجوی گل اجرا میشد. هرچند معمولا چیزهایی شبیه « شیطان سرخی که ۳۳ معبد خدایان را آتش زد و خدایان نتوانستند هیچ غلطی بکنند» بود یا « باران خونین در جستجوی گل خدایان جنگ و غیر نظامی را آویزان کرده و با یک سیلی همه را در هم کوبید!»

اغلب نمایش هایی بودند که میتوانستند اشک خدایان را در بیاورند و حتی نمیخواستند بدانند در آن نمایش ها چه خواهد شد. در هر صورت شخصیت اصلی اینبار شیه لیان بود و دیگران هیچ وقت او را « یکی از ما » حساب نمیکردند پس دیدن نمایش او آسیبی به کسی نمیزد. ضمنا وضعیت صحنه نمایش پیچیده بود از چیزهای عالی استفاده شده و بازیگران خوبی انتخاب شده بودند. کاری عالی و پر از سخاوت بنظر میرسید. پس کسانی بودند که در دلشان واقعا از این نمایش لذت برده باشند آنان در حین تماشا می پرسیدند: « پس راسته؟ حتما تقلبیه ...آخه هواچنگ با هیچ کسی اینطور حرف نمیزنه!»

«چرنده! چرند واقعی!»

« کی هواچنگ رو برای این نمایش انتخاب کرده؟ اینکه نمایش رمانتیک نیست!!! بیدار شین!!!خدای من چه جراتی دارن!»

این نمایش مخصوصا برای او نوشته شده بود پس شیه لیان با دقت تماشا میکرد پس اگر میخواست درباره آن نظر دهد بنظرش نمایش بدی نبود. بازیگران بسیار زیبا بودند و نمایش هم عالی بود فقط به عنوان یکی از کسانی که تصویرش را استفاده کرده بودند یک انتقاد بسیار بسیار کوچک به آنان داشت: این دو شخصیت اصلی بی اندازه با هم صمیمی بودند.

کسی که نقش او را اجرا میکرد بازیگر خوبی بود ولی هر بار که دهانش را باز میکرد و میگفت « سان لانگ» لحن صدایش پر از اشتیاق بود. شیه لیان احساس میکرد این حالت خیلی ناراحت کننده تر از وقتی بود که بانوی ارباب

باد سعی میکرد ارباب آب را «شوهررررر جونی» صدا کند. ضمناً اینجا مقداری حرکت اضافه دیگر هم بود مانند نگهداشتن بازوها، بغل کردن شانه ها حتی حمل کردن او و یکجورایی این نمایش درست پیش نمیرفت.

هرچند وقتی خوب فکر میکرد بنظر خودش واقعا سان لانگ را اینطور صدا میزد. این حرکات کوچک و صمیمانه هم انجام شده بودند. آن موقع اصلاً تصور نمیکرد این حرکات اشتباه باشند ولی الان که تماشا میکرد باز هم چیز اشتباه یا مورد داری نمیدید!!!

وقتی خدایان آسمانی را نگاه میکردی شاید بر زبان میگفتند اینها همه چرند است ولی از نمایش لذت برده و بدون اینکه از آن چشم بردارند نمایش را نگاه میکردند و هیجان زده بودند بهمین دلیل شیه لیان دهانش را بست و چیزی نگفت.

شی وودو همچنان که نمایش را تماشا میکرد ناگهان گفت: «اون نوچه ها کین اون پشت؟»

با شنیدن کلمه «نوچه» فنگشین و موچینگ هر دو یخ بستند.

لینگون جواب داد: «اینا نوچه نیستن ... اینا دو تا از افسران رزم آسمان میانی هستن ... اون زمان توسط کاخ های نانیانگ و شوانژن برای کمک به اعلی حضرت منصوب شدن»

اینکه کاخ های نانیانگ و شوانژن برای کمک به شیه لیان کسانی را فرستاده بودند خبری خارق العاده بود دقیقاً به اندازه ای که مثلاً پی مینگ یک زیبای

وصف نشدنی را رد کند ... تمام خدایان آسمانی برگشتند تا نگاه کنند. لینگون اضافه کرد: «اونا با خواست خودشون رفتن!»

شیه لیان لبخند زد: «نانفنگ و فویائو چطورن؟ چرا من ندیدم که برای دیدن نمایش اومده باشن؟!»

فنگشین گفت: «نانفنگ چیزه...»

موچینگ با بی تفاوتی گفت: «فویائو بازداشته!»

فنگشین هم گفت: «نانفنگ هم بازداشت شده!»

شیه لیان گفت: «اوه، هردوشون توقیف شدن؟ چقدر شرم آور!»

درحالیکه اینها با هم گفتگو میکردند پرده های آن نمایش با نشاط پایین آمدند. هرچند اکثرا متفق القول بودند که اینها نوشته پیروانی نادان بوده که قصد و اهدافی زشت و توهین آمیز داشته اند هرچند تماشای یک هواچنگ پر از شهوت میتواندست سرگرم کننده باشد و جمعیت با تحسین برای این نمایش کف میزدند. گرچه پی سو بخاطر اتفاقات رخ داده در گذرگاه بان یویه تبعید شد. پس همه بعد از اتمام نمایش پی مینگ را در نظر داشتند.

شی وودو پرسید: «ژنرال پی کوچیک در چه حاله ژنرال پی؟»

پی مینگ برای خود لیوانی را پر کرد و نوشید. درحالیکه سرش را تکان میداد گفت: «چطور میتونه باشه؟ قلبش جای درستی نیست ...منم دیگه اهمیتی نمیدم بهش!»

شی چینگشوان که دیگر نمیتوانست این را تحمل کند به طعنه گفت: «پس از دید ژنرال پی جای درست قلبش کجاست؟ آینده ژنرال پی کوچک شما مهمه ولی آینده اون بانوی کوچک ارزشی نداره؟»

لحن صدایش گستاخانه بود و شی وودو چشمانش را به سمت او چرخاند و گفت: «چینگشوان، مودب باش!»

شی چینگشوان وقتی اینطور سرزنش شد سرش را با متانت پایین آورد. با دیدن این وضع پی مینگ خندید: «برادر ارباب آب، برادر کوچیکت واقعا که خارق العاده س ... فقط خودت میتونی اونو وادار کنی درست رفتار کنه ... درگیری هاش با من چیز مهمی نیست ولی اگر در آینده بخواد با آدم دیگه ای درگیر بشه حتی بخاطر تو هم نمیزارن قسر در بره!»

شی وودو بادبزنش را باز کرده و به سخنرانی برای برادر کوچکش ادامه داد: «شنیدی ژنرال پی چی گفت؟ چندبار بهت گفتم با این ظاهر نرو بیرون ... واقعا شرم آور، من اهمیت نمیدم از چه ظاهری خوشت میاد ولی وقتی میری بیرون باید با فرم واقعیت باشه!»

هرچند شی چینگشوان آن ظاهر بانو را مشتاقانه دوست داشت و دربرابر سرزنش های دیگران کوتاه نمی آمد ولی جرات نداشت با برادرش هم مخالفت کند.

شیه لیان فکر کرد: «ارباب باد میگفت از برادر بزرگش نمی ترسه ... ولی بنظر میرسه همه حرفش هم درست نبوده!»

اما ناگهان شی وودو سخنرانیش را اینطور پایان داد: «اگه بخوری به تور کسی که قدرت معنویش خیلی زیاد باشه و مثل ژنرال پی مینگ نیت های پلیدی داشته باشه چی؟»

لینگون خندید و دوباره شراب از دهان پی مینگ بیرون پرید: «برادر ارباب آب، اگه همینطوری ادامه بدی بنظرم امشب دوستیمون به پایان برسه!»

پس از اتمام جشن و در میانه همه فعالیت های در هم پیچیده و اجتماعی آن شب نوبت به نبرد فانوس ها رسید.

در بارگاه آسمانی، همه شمع ها و نورها خاموش شدند بجز نور مهتاب که آن هم سوسو میزد. مراسم نزدیک برکه بود و وقتی ابرها و مه روی سطح آب حرکت میکردند از میان عمق آب صاف و تاریک میشد قلمروی فانی را دید.

نبرد فانوسها برای این بود که ببینند کدام خدای آسمانی بیشترین فانوس متبرک را از بزرگترین و مشهورترین معبدش دریافت میکند. برای خرید یک فانوس متبرک با نور ابدی باید هزار سکه طلا پرداخت میشد که کار سختی بود اما آن فانوس هرگز خاموش نمیشد. ترتیب نبرد فانوسها از کمترین تا بیشترین رتبه محاسبه میشد. وقتی نوبت یک خدای آسمانی میرسید فانوسهای پیشکش شده پیروانش به سمت آسمان تاریک و بلند شب بهشت براه می افتادند و آن را زیبا و باشکوه میکردند.

کاخ خدای رزم اعظم امسال ۹۶۱ فانوس داشت چیزی کمتر از هزار فانوس ... عددی که هیچ کس تا کنون به آن نرسیده بود.

همه افسراد آسمانی از قبل احساس میکردند امسال باید به هزار فانوس میرسید ولی موضوع مهم این نبود چون جایگاه اول همیشه جایگاه اول بود پس بدین شکل جایگاه اول معنایش را از دست میداد پس وقتی نوبت نبرد فانوس ها میرسید. کاخ رزم اعظم بصورت خودکار از رقابت کنار میرفت.

آنچه حیرت آور بنظر میرسید زمانی بود که نبرد فانوس ها آغاز شد. اولین فانوس برای ارباب باران بالا آمد. وقتی شیه لیان آن فانوس متبرک را دید که با آسودگی و فراغت به آسمان می آید صدایی را شنید که میگفت: « کاخ ارباب باران، یک فانوس»

او تصور میکرد شاید مست شده یا هنوز هشیار نیست امکان نداشت که تنها یک فانوس بیاید برای اینکه مطمئن شود مست نیست از شی چینگشوان پرسید: « این درسته؟»

« درسته» شی چینگشوان گفت: « واقعا یکی بود اونم یه گاو نر از اقامتگاه ارباب باران روشن کرده تا توی مراسم خودش رو نشون بده!»

پیشکش به خود ... چه احساس آشنایی ... شیه لیان اندیشید: ارباب باران، باران را کنترل میکرد و خدای کشاورزی بود. او پیش خود حدس زد: « چون بیشتر پیروان ارباب باران کشاورز هستن به پیشکش کردن علاقه ای ندارن؟» شی چینگشوان گفت: « اعلی حضرت، شما درباره این کشاورزا اشتباه فکر نمیکنین؟ بیشتر کشاورزا توانگرن خب؟ قضیه اینه که ارباب باران بهشون

گفته بهتره بجای اینکه پولشون رو برای پیشکش بدن اونو صرف کشاورزی کنن... پیروانش هم همیشه میوه های تازه و سبزیجات رو پیشکش میکنن!!»

شیه لیان با شنیدن این موضوع حسودیش شد با خود اندیشید: «/وه، چقدر حیرت /نگیز!»

هرچند شی چینگشوان اضافه کرد: «ولی بعدش ارباب باران گفته چیزی رو حروم نکنن ... پس همیشه بعد دو روز پیروانش پیشکش ها را برمیگردونن خونه و خودشون میخورنشون.....»

« »

در آغاز نبرد شمار فانوس ها پراکنده و کم بود. اکثر نورها مربوط به افسرانی با رتبه پایین بود که حتی به ده عدد هم نمیرسید و کسی به آنان توجهی نمیکرد. هرچند نبرد که ادامه پیدا کرد نور فانوس ها بیشتر شد و توجه همه کم کم جلب شد. اگر بخاطر آن خدایی که فانوسها را محاسبه میکرد نبود امکان نداشت بتوانند آن فانوسهایی که بهم گره زده شده بودند را بشمارند ...

شیه لیان چیزی نمیدانست پس درباره هیچ چیزی هم نظر نمیداد تمام توجهش را روی منظره فانوس های روشن در تاریکی شب گذاشته بود و در همان حال به صداهایی گوش میداد که شیوه پیشبرد نبرد فانوس ها را تحلیل میکردند.

هرچند شخصا او فکر نمیکرد چیزی برای تحلیل وجود داشته باشد. پس از تقریبا ده دقیقه زمان مرحله پایانی رسید. نبرد برای انتخاب ده نفر برتر نبرد

فانوسها در جشن میانه پاییز فرا رسید.

شیه لیان شنید که خدای اعلان کننده از آخر به اول برندگان را اعلام میکند: «
کاخ چی یینگ، ۴۲۱ فانوس!»

چوان ییژن خیلی وقت پیش مراسم را ترک کرده بود پس وقتی دیگر خدایان نتیجه را شنیدند نه چنج کنان نارضایتی شان را نشان دادند. آن خدای رزم غرب جوان و بسیار قدرتمند بود. دیگر افسرانی که به همان میزان تجربه داشتند تنها دویست فانوس دریافت کردند ولی او دوبرابر همه فانوس متبرک دریافت کرده بود.

حتی لانگ چیانچیو که مدتی قبل تر از او عروج کرده نیز فانوس های زیادی نداشت. پس قطعا چوان ییژن خدای خارق العاده ای بود. هرچند شیه لیان احساس میکرد در بهشت چندان به آن مرد جوان خوشامد گفته نمیشود زیرا غیر از خودش و شی چینگشوان هیچ کسی نسبت به آن عدد درست علاقمندی نشان نداد.

بعدی کاخ ارباب زمین با ۴۴۴ فانوس بود. مینگ یی جز نوشیدن مقداری سوپ واکنش دیگری از خود نشان نداد اما شی چینگشوان بیشتر از او هیجان داشت و دائم تکرار میکرد: «خیلی کمه خیلی کمه...» از آنجا که کسی با ارباب زمین چندان صمیمی نبود تنها چند نفر مودبانه کف زدند تا تبریک گفته باشند.

خیلی زود نوبت به خود شی چینگشوان رسید: کاخ ارباب باد ۵۲۳ فانوس

دریافت کرد. میزان محبوبیت هر کسی به آسانی دیده میشد وقتی فانوس های محاسبه شده کاخ ارباب باد اعلام شدند شی چینگشوان هنوز چیزی نگفته از همه طرف صدای تشویق و شادی برخاست: «تبریک تبریک!»

«همونطوری که انتظارش میرفت!» فریاد ها برخاست شی چینگشوان با شادی برای جمعیت دست تکان میداد و فریاد زنان رو به برادرش شی وودو گفت: «گا، من امسال هشتم شدم!»

او شبیه بچه ای رفتار میکرد که بعد از تحسین شدن توسط معلم از والدینش جایزه میخواست. شیه لیان خندید ولی شی وودو سرزنش کنان گفت: «فقط هشتم شدی، چرا اینقدر خوشحالی میکنی؟»

سخنانش واقعا تند و گستاخانه بودند. در سراسر بارگاه بهشت هیچ کسی بی اهمیت نبود و پانصد فانوس متبرک و رتبه هشتم چنان برایش کم بود که او عبارت «فقط هشتم شدی» را از دهان خارج کرد. پس یعنی آنان که رتبه ای پایین تر از هشتم داشتند بی ارزش تر بودند؟ اینطور نبود که او درباره گستاخانه بودن سخنان خود چیزی نداند ولی باید این را میگفت زیرا از چیزی هراس نداشت.

شی چینگشوان بر آشفته شی وودو بادبزنش را تکانی داد و با سختی زیادی گفت: «ولی از پارسال فانوسهای بیشتری بدست آوردی ... سال بعد باید بهتر بشه!»

با شنیدن این حرف شی چینگشوان دوباره خندید. در مهمانی تنها مینگ یی بود که با صورت سفت و بی تفاوت اصلا او را تشویق نمیکرد و هیچ اهمیتی به او نمیداد. پس شی چینگشوان دوبار او را زد و خواست که تشویقش کند اما مینگ یی کاملا به او بی توجهی میکرد و به بلعیدن غذایش مشغول بود. شی چینگشوان خشمگین شد و با زور میخواست او تشویقش کند. شیه لیان در کنار آنها شدیداً خنده اش گرفته بود.

بعدی کاخ لینگون با ۵۳۶ فانوس بود.

در میانخدایان غیر جنگجو لینگون برترین بود هرچند خدایان غیر نظامی زیادی به او تبریک نگفتند و این خدایان رزم بودند که نگاه هایی محترمانه تحویلش دادند. شیه لیان از دور به او تبریک گفت. شی وودو و پی مینگ میخواستند او جشن بگیرد در عین حال در طرف دیگر صدای غرغره های برخی خدایان شنیده میشد که لینگون به این دلیل پیروان زیادی دارد که از ظاهر مردانه استفاده میکند. از خدایان رزمی که در آن موقع محبوب تر بودند برای خود سود میجوید و هیچ شانسی به دیگر خدایان غیر جنگجو نمی دهد.... و اینکه لینگون بیشتری مراسم ها را برگزار میکرد و بیشتر محافظان هم برای این مراسم ها بودند و این قبیل غرغر و شکایت ها.... شیه لیان سرش را تکان داد درحالیکه تنها یک فکر در سرش می چرخید: یه خدای زن بودن کار آسانی نیست!

بدنبال لینگون، نوبت به کاخ های نانیانگ و شوانژن رسید که هر کدام ۵۷۲ و ۵۷۳ فانوس متبرک دریافت کردند. موچینگ راضی بود اما فنگشین نه

راضی بود و نه عصبانی بنظر میرسید اهمیت نمیدهد. شیه لیان گیج شده بود، چرا اینها اینقدر بهم نزدیک رقابت میکردند؟ این بیش از اندازه تصادفی بنظر میرسید؟!!!

او از شی چینگشوان پرسید و معلوم شد چون آندو پیشینه یکسان و قدرت یکسانی دارند محدوده شان نزدیک به هم است و بعلاوه رابطه نه چندان دوستانه شان؛ پیروان هر دو طرف بر سر برنده شده با هم رقابت میکنند. تا میتوانند فانوس نذر میکنند تا جایی که لااقل یک فانوس بیشتر داشته باشند.

آنان نمیخواستند از بقیه بهتر باشند فقط کافی بودند از هم بالاتر بروند چون با هم رقابت داشتند. پس از همه توانشان استفاده میکردند و هر سال برنده و بازنده را اینطور معین می نمودند. امسال در ثانیه آخر کاخ شوانژن موفق شده بود یک فانوس بیشتر به بقیه فانوس ها بیفزاید و بدین صورت در برابر کاخ نانیانگ پیروز شده بودند. پیروان کاخ شوانژن چنان شادی میکردند که انگار یک نبرد سخت را پیروز شده اند. با شنیدن این موضوع شیه لیان ناخودآگاه اندیشید: «این مردم بجای اینکه این بیرون بحد مرگ بجنگن بهتر نیست برن خونه هاشون و جشن بگیرن؟ خب مثلا جشن میانه پاییزه!»

نفر بعدی مینگ گوانگ با ۵۸۰ فانوس بود.

این عدد بسیار جالب توجه بود اما پی مینگ بنظر خوشحال نمی آمد زیرا شمار فانوسهای متبرک کاخ مینگ گوانگ کمتر شده بود. این شوک احتمالا بخاطر اتفاقی بود که برای ژنرال پی سو افتاده بود و سبب شد که امسال نزدیک صد فانوس از دست بدهد. اگر بخاطر پایه های قدرت پی مینگ نبود احتمالا

شمار بیشتری فانوس از دست میداد. نه شی وودو و نه لینگون به او تبریک نگفتند تنها از روی همدردی شانه هایش را لمس کردند.

تا به الان شیه لیان دریافت که شمار فانوس های متبرکی که خدایان آسمانی دریافت میکردند همه بهم نزدیک بوده یا تنها ده تا بیست فانوس با هم اختلاف داشتند. بهمین دلیل هیچ کسی برتر از دیگری نبود و این یعنی همه تقریباً شبیه هم بودند و کسی واقعا برنده محسوب نمیشد. او در این افکار بود که ناگهان خدای گوینده اعلام کرد: « کاخ ارباب آب، ۷۱۸ فانوس!»

غوغای حاضران از همه جا برخاست و فریاد شگفتی همه جا را گرفت.

یکباره همه خدایان در آشوب شدند و برای اینکه زودتر برای تبریک گفتن جلو بیایند با هم رقابت میکردند. شی وودو از جایش برنخواست همانطور نشست و ظاهری به خود گرفته بود انگار تحت تاثیر قرار گرفته و به نظرش موضوع کاملاً طبیعیست. احتمالاً این دومین خدای آسمانی بود که شمار فانوس هایش به کاخ خدای رزم اعظم نزدیک میشد. اولین باری که شیه لیان به آسمان عروج کرد بسیار دور بود و آن زمان هم بدست آوردن این فانوس های متبرک کار آسانی نبود پس اصلاً با الان قابل قیاس نبود. هرچند میگفتند: « انسان برای توانگری می میرد و پرنده برای غذا!» عشق و علاقه مردم به پول هرگز کاهش نمی یافت. همچنان که از خدای توانگری انتظار میرفت!

شی چینگشوان آنقدر از دریافت این هفتصد فانوس هیجان زده بود که

تشویق کنان در صورت شیه لیان ترکید و فریاد میزد: «این برادر منه! برادر منه!»

شیه لیان خندید: «آره میدونم! برادر توئه!»

در مهمانی تنها مینگ یی بود که به تنهایی و مصرانه ذهنش را معطوف غذا خوردن کرده بود. شیه لیان وقتی به تمامی حاضران فکر میکرد بنظرش رسید تنها او بخش «سور» را در مراسم جدی گرفته و با غذاها از خود پذیرایی میکند. انگار زمانی که به عنوان جاسوس به شهر ارواح رفته شدیداً گرسنگی کشیده بوده و الان داشت شکمش را از نو پر میکرد.

وقتی شیه لیان به غذاهایی که در غرفه ای خیابانی شهر اشباح به فروش میرسید فکر میکرد از ته دل درکش میکرد اما با شگفتی می اندیشید که آیا هواچنگ هم در خیابان های شهر اشباح قدم میزند؟

هیجان انگیز ترین رمز و رازها اکنون آشکار شده بود و امشب همه خدایان آسمانی هر نمایشی خواسته بودند دیدند از حضور در جمعی اجتماعی لذت بردند و رضایتمندان برخاستند تا بروند. ناگهان شی وودو اخمی کرد بادیزش را بست و گفت: «وایسین!»

اگر هر کس دیگری این کلمه را می گفت هیچ تاثیری نداشت ولی شی وودو را بیخودی خدای ستمگر آب نمیگفتند. انگار متولد شده بود تا دستور بدهد. لحظه ای که دهانش را باز میکرد هیچ کسی جرات نافرمانی نداشت. پس همه با گنجی سر جاهایشان نشستند: «ده نفر برتر شناخته شدن! آیا ارباب

آب میخوان چیزی اضافه بکن؟»

شیه لیان با شگفتی گفت: «نکنه میخواد شایستگی چیزی اهدا کنه؟»

شی وودو باد بزنش را بست و گفت: «ده نفر برتر اعلام شدن؟»

هیچ کسی نمیدانست منظورش چیست ناگهان شی چینگشوان با صدایی چون ناله گفت: «نه نه نه نه ... ده نفر برتر اعلام نشدن... اگر تالار رزم اعظم رو حساب کنیم هم تازه نه نفر اعلام شده!»

همه حیرت کردند و پیچ پیچ کنان میگفتند: «فقط ۹ تا؟»

«واقعا درسته، منم حساب کردم فقط نه تاست!»

«کسی هست که رتبه اش از ارباب آب بالاتر باشه؟»

«چی؟ ممکنه کی باشه؟ من که همچین کسی رو نمیشناسم!»

بعد نور سفیدی مانند درخشش روز آسمان سیاه را روشن کرد. آن نور فانوس ها بود. مانند میلیون ها ماهی شناور در دریا فانوسهای بی شماری به آرامی پیش می آمدند.

آنها برق میزدند و آسمان شب را روشن کرده بودند. مانند ارواحی نورانی و درخشان در یک رویای باشکوه با زیبایی هر چه تمام تر سراسر آسمان قلمروی فانی را در بر گرفتند. در برابر چنین شکوهی هیچ کسی جرات حرف زدن نداشت همه نفس های خود را نگهداشته بودند و صدایی از هیچ کدامشان خارج نمیشد.

شیه لیان آسمان پر از فانوس را حیرت زده نگاه میکرد. انگار نفسش بند آمده و هیچ چیزی نمیتوانست بشنود. همچنان با حیرت آن فانوسها را تماشا میکرد. بعد انگار که چیزی را اشتباه شنید. چشم همه خدایان بر او خیره ماند. معلوم شد که خدای گوینده دست لرزانش را بالا آورده و به او اشاره میکند.

شیه لیان با سردرگمی پرسید: «چی شده؟!»

هیچ کس جواب نداد و شیه لیان به خودش اشاره کرد و پرسید: «....من؟»

شی چینگشوان شانه اش را نوازش کرده و گفت: «....بله تو....»

«.....» شیه لیان با شگفتی گفت: «من چی؟ من چمه؟»

خدای اعلام کننده چند نفس عمیق کشید و با سختی زیادی بالاخره حرف زد. صدها خدای حاضر در آنجا با ناباوری و صداهایی لرزان تکرار کردند: «معبد چیاندنگ^۱.... کاخ شاهزاده سه ... سه...»

«سه هزار فانوس!»

^۱ چیاندنگ یعنی معبد هزار نور